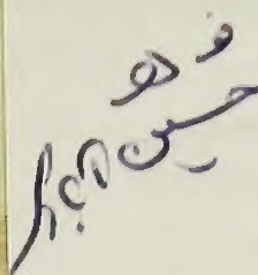


کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

نام کتاب: کبری

مؤلف متن: جرجانی، علی بن محمد — محشی:

شارح: — مترجم:

تاریخ تحریر: ۱۲۳۹ق — نوع خط: نستعلیق — تعداد سطر: ۱۱

موضوع: منطق — زبان: فارسی — عدد اوراق: ۱۳

طول: ۲۱ — عرض: ۱۵ — شمارهٔ عمومی: ۳۲۷۳۰

وقفی / خریداری: عباس فهیمی

تاریخ وقف: آذر ۱۳۶۲/۶ — نام کاتب:

ملاحظات:

که عبارت

که عبارت است از ادراک منحصر است در تصور و تصدیق **فصل** بعد از این
معلوم خواهد شد که نسبت جزئی بخبری خواه بایجاب و خواه بسلب بر سه
وجه باشد یکی حملی چنانکه معلوم شد اتصالی چنانکه گویی که اگر آفتاب
برآمده باشد روز باشد یا گویی نسبت چنین که اگر آفتاب برآمده باشد
شب باشد انفصالی چنانچه گویی این عدد یا زوج است یا فرد یا گویی
نسبت چنین که این شخص انسان باشد یا حیوان پس ادراک نسبت
حملی و اتصالی و انفصالی بایجاب یا بسلب تصدیق باشد و او را حکم نیز خوانند
و ادراک ما ورای اینها تصور باشد و چون تصدیق ادراک نسبت خبری
بخبری بایجاب یا بسلب ناچار باشد او را از سه تصور اول تصور منسوب
الیه که او را محکوم علیه خوانند دوم تصور منسوب به که او را محکوم به خوانند
سیم تصور نسبت بین بین که آن را نسبت حکمیه خوانند مثلا در تصدیق بآنکه زید

بعد از تصور و التصدیق معلوم شود

کما اینجا نوشته است

نحو ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود

بسم الله الرحمن الرحيم

بدانکه آدمی را قوتیست دراکه و در وی منقش گردد صور اشیا چنانکه در آینه لیکن
در آینه حاصل نمی‌شود مگر صور محسوسات و در قوهٔ مدرکهٔ انسان حاصل شود صور محسوسات
و معقولات و محسوس آنست که یکی از این حواس پنجگانه که آن باصره و سامعه
و شامه و ذائقه و لامسه [illegible] شود و معقول آنست که بآنها مدرک نشود
و هر صورت که در قوهٔ مدرکهٔ انسان که آنرا ذهن خوانند حاصل شود یا تصور باشد یا
تصدیق زیرا که آن صورت حاصله اگر صورت نسبهٔ جزئی است چیزی [illegible] بایجاب
چنانکه گویی زید نویسنده است یا بسلب چنانکه گویی زید نویسنده نیست آن صورت
را تصدیق خوانند و اگر آن صورهٔ حاصله غیر مذکوره باشد آنرا تصور خوانند پس علم

که عبارت

که عبارت است از ادراک منحصر است در تصور و تصدیق **فصل** بعد از این
معلوم خواهد شد که نسبت جزئی بچیزی خواه بایجاب و خواه بسلب بر سه
وجه باشد یکی حملی چنانکه معلوم شد اتصالی چنانکه گویی که اگر آفتاب
برآمده باشد روز باشد یا گویی نیست چنین که اگر آفتاب برآمده باشد
شب باشد انفصالی چنانچه گویی این عدد یا زوج است یا فرد یا گویی
نیست چنین که این شخص انسان باشد یا حیوان پس ادراک نسبت
حملی و اتصالی و انفصالی بایجاب یا بسلب تصدیق باشد و او را حکم نیز خوانند
و ادراک ما ورای اینها تصور باشد و چون تصدیق ادراک نسبت چیزی
بچیزی بایجاب یا بسلب ناچار باشد او را از سه تصور را اول تصور منسوب
الیه که او را محکوم علیه خوانند دوم تصور منسوب به که او را محکوم به خوانند
سیم تصور نسبت بین بین که آنرا نسبت حکمیه خوانند مثلا در تصدیق بآنکه زید

قایم است ناچار باشد از تصور زید که محکوم علیه است و از تصور قایم که محکوم به است
و از تصور نسبت که میان زید و قایم که آن نسبت حکمیه است تا بعد از این ادراک
آن نسبت بر وجه ایجاب و یا سلب حاصل شود پس هر تصدیق موقوف باشد
بر تصور محکوم علیه و تصور نسبت حکمیه لیکن الحکما از این تصورات ثلثه نزد اهل
تحقیق جزء تصدیق نمیشمرند **فصل** بدانکه تصور بر دو قسم است یکی آنکه در حصول
وی احتیاج نباشد بنظر و فکر چون تصور حرارت و برودت و سیاهی
و سفیدی و مانند آن و این قسم را تصور ضروری بدیهی خوانند دوم
آنکه در حصول وی احتیاج باشد بنظر و فکر چون روح و ملک و جن و امثال
آن و این قسم را تصور نظری خوانند و بر این قیاس تصدیق نیز بر دو قسم
است یکی ضروری که محتاج بنظر نباشد چون تصدیق بآنکه آفتاب
روشن است و آتش گرم است و مانند آن و این قسم را تصدیق بدیهی

خوانند

بدانکه تصدیق نزد امام فخر رازی مرکب است از ثلثه تصورات و ثلثه تصورات جزء تصدیق میباشد و نزد حکما ثلثه تصورات شرط تصدیق میباشد بدانکه تصور نسبت بین البین و تصور نسبت و نسبت حکمیه در عبارة در تصور نسبت یعنی محکوم علیه و محکوم به است یعنی الشیخ متحد است

خوانند دوم نظری که محتاج باشد بنظر چون تصدیق بآنکه صانع موجود است و عالم حادث
است بجز آن **فصل** تصور نظری را از تصور ضروری و تصدیق نظری را از تصدیق ضروری
حاصل میتوان کرد بطریق نظر و فکر و آن عبارت است از ترتیب تصورات یا تصدیقات
حاصله بر وجهی که ادا کند بحصول تصوری یا تصدیقی که حاصل نبوده باشد چنانکه تصور
حیوان را با ناطق جمع کنی و گوی حیوان ناطق از اینجا تصور انسان که معلوم نبوده باشد
حاصل شود و تصدیق بآنکه عالم متغیر است با تصدیق بآنکه هر چه متغیر است حادث است
جمع کنی از اینجا تصدیق بآنکه عالم حادث است حاصل شود **فصل** امتیاز آدمی از
دیگر حیوانات بآنست که وی مجهولات را از معلومات بنظر حاصل تواند کرد بخلاف
سایر حیوانات پس بر همه کس لازم است که طریق نظر و صحت و فساد او را
بشناسد تا چون خواهد که مجهول تصوری یا تصدیقی را بر وجه صواب از معلومات
حاصل تواند کرد مگر کسانیکه من عند الله مؤید باشند بنفوس قدسیه که ایشان را

در دانستن چیز ما محتاج نظر نباشند **فصل** بدانکه در عرف علماء این فن آن تصورات
مرتبه را که موصل شوند بتصور دیگر معرف و قول شارح خوانند و آن تصدیقات مرتبه را
از وصل تو — ازین جهة قول شارح گویند یعنی کشف نموده است
که موصل شوند بتصدیق دیگر [illegible] حجة و دلیل خوانند پس مقصود درین فن دانستن معرف
و حجة است و شک نیست که معرف و حجة فی الحقیقة معانیست نه الفاظ مثلا معرف انسان
معنی حیوان ناطق است نه لفظ وی و حجة حدوث عالم معنی آن قضایای مذکوره است
نه الفاظ آن پس صاحب این فن را [illegible] احتیاج بالفاظ نیست لیکن چون تفهیم و تفهم
معانی محتاج بالفاظ و عبارتست [illegible] از آنچه واجب شد بروی نظر کنند در احوال
الفاظ باعتبار دلالة ایشان بر معانی **فصل** دلالة بودن شیئ است بحیثیتی که از علم بوی
علم بشیئ دیگر لازم آید آن شیئ اول را دال گویند و دویم را مدلول و وضع تخصیص
شیئی است بشیئ بر وجهی که از علم بشیئ اول حاصل شود علم بشیئ ثانی پس علم بوضع
سببی است از اسباب دلالة و اقسام دلالة بحکم استقراء سه است اول دلالة وضعیة

جمع کنی حیوان و ناطق را بدو ارزان که حیوان ناطق آن چیز که مجهول بود بر شما عیان شود یعنی معرف شود والله اعلم

که وضع

که وضع را در وی مدخل است و آن در الفاظ باشد چون دلالة لفظ زید بر ذات زید و در غیر آن
الفاظ نیز باشد چون دلالة خطوط و عقود و نصب و اشارات بر معانیکه از ایشان مفهوم گردد
دویم دلالة عقلیة که بمقتضای عقل است و این نیز در الفاظ باشد چون دلالة لفظ زید مسموع از
ورای دیوار بر وجود لافظ و در غیر الفاظ نیز باشد چون دلالة مصنوع بر صانع سیم دلالة طبعی که
بمقتضای طبع باشد و این در الفاظ یافته میشود چون دلالة اُح اُح بر وجع الصدر یعنی درد سینه
و در غیر لفظ نیز میباشد چون دلالة حرکت [illegible] مثلا و غیره مثل دلالة حمره بر خجل و صفره
بر وجل **فصل** آنچه از دلالة معتبر است دلالة [illegible] است زیرا که افادهٔ و استفادهٔ
معانی در [illegible] بدین طریق است و این دلالة منحصر است بر مطابقه و تضمن و التزام مطابقه
افاده و استفاده
دلالة لفظ است بر تمام معنی ما وضع له چه از اینجهة که تمام موضوع له اوست نحو دلالة لفظ
انسان بر معنی حیوان ناطق و تضمن دلالة لفظ است بر جزء معنی موضوع له خود از اینجهت
که جزء موضوع له اوست چون دلالة لفظ انسان بمعنی حیوان تنها و یا ناطق تنها و التزام دلالة

دلالة لفظ است بر معنی خارج لازم موضوع له خود از انجهة که ان خارج لازم موضوع له اوست

چون دلالت لفظ است بر معنی قابل علم و صنعت کتابت **فصل** پوشیده نیست که لفظ موضوع

له خود بمجرد وضع دلالة کند و بر جزء معنی موضوع له خود نیز دلالة کند بواسطه انکه فهم کل بی فهم جزء

ممکن نیست لیکن دلالة لفظ بر خارج معنی موضوع له خود محتاجست بلزوم ان خارج مر موضوع

له را در ذهن باینمعنی که ان خارج بحیثیتی که باشد که هرگاه ان موضوع له در ذهن حاصل شود

ان خارج نیز حاصل شود الرا یعنی [illegible] **فصل** لفظ را بروی دلالت کلی دائمی نباشد و بیشتر

[illegible] این فن دلالة کلی دائمی [illegible] اصول و بیان دلالة فی الجملة کافی است

پس لزوم عقلی پیش این [illegible] شرط نباشد بلکه لزوم فی الجملة بسنده بود الیته **فصل**

هرگاه موضوع له لفظ بسیط باشد و او را لازم ذهنی نباشد انجا دلالة مطابقه باشد

بی تضمن و التزام لیکن دلالة تضمن و التزام بی مطابقه صورت نه بندد و اگر موضوع له لفظ بسیط باشد

و او را لازم ذهنی باشد انجا دلالة التزام باشد بی تضمن و چون موضوع له لفظ مرکب باشد و او را

لازم

لازم ذهنی نباشد انجا دلالة تضمن باشد بی التزام **فصل** لفظ را چون در موضوع له خود استعمال

کنند حقیقة خوانند و چون در جزء موضوع له خود یا در خارج لازم وی استعمال کنند مجاز خوانند و انجا

احتیاج بقرینه باشد **فصل** لفظ را چون یک موضوع له باشد مفرد گویند و اگر زیاده باشد

مشترک خوانند و در هر معنی محتاج بقرینه باشد چون لفظ عین و اگر ده لفظ از برای یک معنی

موضوع باشند انرا موضوع مترادفان خوانند چون انسان و بشر و اگر هر یکی را موضوع له باشد

جدا انرا متبائنان خوانند چون انسان [illegible] **فصل** لفظ دال بر معنی مطابقه بر دو قسم

است مرکب و مفرد و مرکب ان [illegible] دلالة کند بر جزء معنی مقصود وی و ان

دلالة مقصود بود چون الرامی الحجاره و مفرد انست که این چنین نباشد و این چهار قسم است یکی انکه

جزء ندارد چون همزه استفهام دوم انکه جزء دارد لیکن ان جزء دلالة ندارد اصلا چون

زید سیم انکه جزء دارد و ان جزء دلالة دارد لیکن بر جزء معنی مقصود دلالة ندارد چون عبد الله

در حال علمیة چهارم انکه جزء دارد و ان جزء دلالة دارد بر جزء معنی مقصود وی لیکن ان دلالة

معقود باشد چون حیوان ناطق که علم شخص [illegible] نباشد **فصل** لفظ مفرد بر سه قسم است اسم کلمه

ادات زیراکه اگر معنی لفظ مفرد ناتمام است یعنی صلاحیت ندارد که محکوم علیه یا محکوم به شود اورا

درین فن ادات خوانند و در نحو حرف گویند واگر معنی او تمام است خالی ازان نیست که صلاحیت

دارد که محکوم علیه شود یا نه اگر صلاحیت ندارد اترا کلمه گویند و در نحو فعل خوانند واگر صلاحیت

دارد اترا اسم خوانند **فصل** لفظ مرکب بر دو قسم است تام و غیر تام تام انست که در وی سکوت صحیح

باشد یعنی چون متکلم انجا سکوت کند [illegible] نباشد چنانکه محکوم علیه را باشد یا

محکوم به و یا محکوم به را باشد یا محکوم [illegible] فی نفسه اگر محتمل صدق کذب باشد اترا

خبر و قضیه خوانند و این عمده است در باب تصدیقات واگر محتمل نباشد اترا انشا خوانند خواه

دلالة کند بالذات لطلب شیئی چون امر و نهی و استفهام و خواه دلالة نکند چون تمنی و ترجی

و تعجب و ندا و مانند ان و این قسم یعنی انشا ادر می طلبه مجاوزات معتبر است و غیر تام انست که بر وی

زید
سکوت صحیح نباشد و این منقسم میشود بترکیب تقییدی که ثانی در وی قید اول باشد خواه باضافه چون غلام

وخواه بوصف

وخواه بوصف چون حیوان ناطق و این عمده است [illegible] تصورات و ترکیب غیر تقییدی چون

٤ الدار و خمسة عشر **فصل** ادراک معنی الفاظ مفردات و ادراک معانی مرکبات غیر تامه و ادراک معانی

٢ انشائیة مجموع تصور باشد ٣ و ادراک معانی جزو قضیه تصدیق باشد و این است مباحث الفاظ چنانکه ٤ مرکبات تامه ترجح

مناسب این مقام است و چون تصدیق موقوف بعد تصور است از ان جهة بیان احوال تصورات مقدم داشتیم
پس ازین جهت فهم کل با فهم جزء ممکن نیست

فصل هرچه در ذهن متصور باشد اگر نفس تصور وی مانع از وقوع شرکة بین کثیرین باشد اترا

جزئی حقیقی خوانند چون زید واگر از وقوع [illegible] منع نکند اترا کلی خوانند چون انسان

و هر یکی ازین کثیرین را افراد ان کلی [illegible] و جزئی اضافی شاید که جزئی حقیقی
از زید و عمرو و بکر عبارت است [illegible] زید را جزء اضافی نیز خوانند از برای انکه زید در تحت انسان است

باشد چون زید قیاس با انسان و شاید که کلی باشد فی نفسه لیکن جزئی اضافی کلی دیگر باشد چون
الاعتبارات من الانسان
[illegible] الجامع کلیّا [illegible] انسان شاید که جزء

انسان قیاس با حیوان **فصل** کلی را چون قیاس کنیم با حقیقة افراد با تمام حقیقة افراد خود باشد
الانسان

یا جزء حقیقة افراد خود باشد یا خارج از حقیقة افراد خود باشد پس ان کلی که تمام حقیقة افراد

خود باشد اترا نوع حقیقی خوانند چون انسان که تمام حقیقة و ماهیة زید و عمرو و بکر و خالد است

٣ چون انسان زید و عمرو و سماء و ارض ترجح

و جزئیت ان افراد است و ان افراد عبارت است از زید و عمرو و بکر و خالد

زیرا که نفس تصور وی مانع است از وقوع اشتراکیة بین کثیرین خوانند ترجح والسلام

انسان نسبت بحیوان جزئیت از برای انکه انسان در تحت حیوان است و انسان نسبت به زید و به عمرو و به محمود کلی است والسلام

در ایشان از یکدیگر امتیازی است الا بعوارض مشخصه و معینه که در ماهیت و حقیقت ایشان مدخل ندارد و چون
نوع تمام ماهیت افراد خود است پس افراد وی متفقة الحقیقة باشند و هرگاه که از فرد وی و یا از افراد
وی بما هو سوال کنند آن نوع در جواب مقول شود پس نوع کلی باشد که مقول باشد بر کثیرین متفقة الحقیقة
در جواب ما هو مثلا هرگاه که گویند ما زید جواب انسان باشد و هرگاه که گویند ما زید و عمرو و بکر جواب نیز انسان باشد
واگر جزء حقیقة افراد خود باشد آنرا ذاتی خوانند و آن منحصر است در جنس و فصل است زیرا که آن جزء حقیقة
افراد اگر تمام مشترک باشد میان آن حقیقة [illegible] آنرا جنس خوانند و مراد بتمام مشترک آنست
که میان آن و حقیقة هیچ جزء مشترک [illegible] حیوان که تمام مشترک است میان حقیقة
انسان و حقیقة فرس زیرا که انسان و فرس با یکدیگر مشترک کنند در ذاتیات بسیار چون جوهر و قابل الابعاد الثلثه
و نامی و حساس متحرک بالاراده و حیوان عبارت است از این مجموع و چون جنس تمام مشترک است میان
امور مختلفة الحقایق پس هرگاه که از امور مختلفة الحقایق بما هو سوال کنند جنس در جواب ایشان مقول
شود مثلا هرگاه که از انسان و فرس بما هو سوال کنند جواب وی حیوان است زیرا که سوال در این حیثی

در تمام

69

در تمام حقیقة مشترک است و این حیوان است و اگر از انسان تنها بما هو سوال کنند از تمام حقیقة مختصه باشد و
در جواب است پس باید که جواب حیوان ناطق باشد و از اینجا معلوم شد که جنس کلیست که مقول شود بر امور
مختلفة الحقایق در جواب ما هو و باید که یک حقیقة را اجناس متعدده باشد بعضی فوق بعضی چون
حیوان که جنس حیوان انسان است و فوق او جسم نامی و فوق او جسم مطلق است و فوق جسم
جوهر است و هر آن جنس که جواب از جمیع مشارکات و در آن جنس واقع شود آنرا جنس قریب
خوانند چون حیوان که هرچه با انسان در حیوان مشارکت [illegible] چون او را با انسان در سوال جمع کنی جواب
حیوان باشد و آن جنس که در جواب جمیع [illegible] آنرا جنس بعید خوانند چون جسم
نامی که مشترک است میان انسان و نباتات و حیوانات لیکن در جواب سوال از انسان یا نباتات
جسم نامی مقول میشود و در جواب سوال از انسان با حیوانات مقول نمیشود و هر جنس که جواب از جمیع
مشارکات در وی دو رتبه باشد بعید بیک مرتبه باشد چون جسم نامی و اگر جواب از جمیع مشارکات در آن جنس
سه باشد بعید بدو مرتبه است چون جسم مطلق و علی هذا القیاس و ما بعد اجناس را جنس عالی

خوانند چون جوهر در مثال [illegible] قریب [illegible] جنس را جنس سافل خوانند چون حیوان در مثال مذکور
و آنچه میان جنس عالی و جنس سافل باشد آنرا جنس متوسط خوانند چون جسم نامی و جسم مطلق
در این مثال این است میان آن جزء که تمام مشترک است و اگر آن جزء حقیقة افراد تمام مشترک
نباشد آنرا فصل خوانند زیرا که آن فصل حقیقة را تمیز کند از غیر تمیز جوهری خواه آن جزء مشترک
نباشد اصلا چون ناطق که مخصوص است بحقیقة افراد انسان پس این حقیقت را تمیز کند از همه
ماهیات و این را فصل قریب خوانند و اگر مشترک باشد اما تمام مشترک نباشد که وی نیز
ممیز حقیقة شود از بعضی ماهیات چون [illegible] این را فصل بعیدی خوانند و بالجمله فصل
ممیز است جوهری پس او کلی باشد که در جواب ای شیء هو فی جوهره مقول شود **فصل** بدانکه
نوع را معنی دیگر هست که آنرا نوع اضافی خوانند و آن ماهیتی است که جنس مقول شود بر وی
و بر ماهیتی دیگر در جواب ما هو چون انسان که مقول میشود بر وی و بر ماهیة فرس و حیوان
در جواب ما هو و نوع اضافی شاید که نوع حقیقی باشد چنانکه گفتم و شاید که نباشد چون حیوانکه

نوع اضافی جسم نامیست و جسم نامی که نوع اضافی [illegible] جسم است و جسم مطلق که نوع اضافی
جوهر است و اما آن کلی که از حقیقة افراد خارج است اگر مخصوص بیک حقیقة باشد آنرا خاصه خوانند و او حقیقة
را تمیز کند از غیر تمیز عرضی پس او کلی باشد که مقول شود در جواب ای شیء هو فی عرضه چون ضاحک
نسبت با انسان و اگر مشترک باشد میان دو حقیقة یا بیشتر آنرا عرض عام خوانند چون ماشی
مشترک است میان انسان و حیوانات پس کلیات منحصر است در پنج نوع و جنس و فصل
و خاصه و عرض عام **فصل** معرف بر چهار قسم است اول حد تام و آن مرکب باشد از جنس قریب
و فصل قریب چون حیوان ناطق در تعریف انسان دوم حد ناقص و آن مرکب باشد از جنس
بعید و فصل قریب چون جسم ناطق یا جسم نامی ناطق یا جوهر ناطق در تعریف انسان سیم
رسم تام و آن مرکب باشد از جنس قریب و خاصه چون حیوان ضاحک در تعریف انسان
چهارم رسم ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید و خاصه چون جسم نامی ضاحک یا جوهر ضاحک
در تعریف انسان و رسم ناقص شاید که مرکب باشد از عرض عام و خاصه چون موجود ضاحک در تعریف

ان نها و در پیش اهل اصول ... بجمیع اقسام خود حد خوانند **فصل** در تعریفات استعمال

الفاظ مجازیة و مشترک جایز نباشد الا وقتیکه قرینهٔ واضحه باشد **فصل** بدانکه دانستن حقایق

موجوده است در خارج چون انسان و فرس و مانند آن و تمیز کردن میان اجناس و فصول آن حقایق

و میان اعراض عامه و خاصه اینها در غایت اشکال است اما دانستن مفهومات اصطلاحیه و تمیز کردن

میان اجناس و اعراض عامه و میان فصول و خواص اینها آسانست چون مفهوم کلمه و اسم و فعل و حرف

و معرب و مبنی و منصرف و غیر منصرف ... فارغ شدیم از مباحث تصورات شروع

کردیم در مباحث تصدیقات و اینجا ... نظریه محتاج بودیم بدو چیز یکی بیان موصل

بتصور که آن معرف و قول شارح است با اقسام خود و دیگر بیان کلیات خمس که معرف و قول

شارح از آن مرکب شود و در تحصیل تصدیقات نظریه نیز محتاج هستیم به دو چیز یکی بیان موصل

بتصدیق که آن حجة است با اقسام خود و دیگر بیان قضایائی که حجة از آن مرکب باشد و ناچار

است که مباحث قضایا مقدم باشد پس میگوئیم قضیه قولی است که صحیح باشد تصدیق او و تکذیب او

قائل

٧١

قائل وی و قضیه بحسب معنی مرکب است از چهار جزو محکوم علیه و محکوم به و نسبة حکمیه و حکم با یجاب یا سلب

و فرق میان نسبة حکمیه و حکم در صورة شک ظاهر گردد که اینجا نسبة حکمیه است زیرا که شک در وی

است و حکم نیست **فصل** قضیه بر سه قسم است حملیه و شرطیه متصله و شرطیه منفصله زیرا که

محکوم علیه و محکوم به در قضیه اگر مفرد باشد یا در حکم مفرد باشد آن قضیه را قضیه حملیه خوانند خواه

موجبه چون زید قایم است و خواه سالبه چنین زید قایم نیست و اگر مفرد یا در حکم مفرد نباشد آن قضیه

را شرطیه خوانند پس اگر محکوم حکم بالقاء ... متصله خوانند خواه موجبه باشد چنانکه

گوئی اگر این آفتاب طالع است روز ... سالبه باشد چنانکه گوئی نیست

اینچنین که اگر آفتاب برآمده باشد شب موجود باشد و اگر حکم بانفصال است آن قضیه شرطیه

منفصله خوانند خواه موجبه باشد چنانکه گوئی این عدد یا زوج است یا فرد اگر زوج است فرد نیست

و اگر فرد است زوج نیست و خواه سالبه چنانکه گوئی نیست اینچنین که این عدد یا زوج باشد

یا مرکب از واحد **فصل** اطلاق حملیه و متصله و منفصله بر موجبات ظاهر است و بر سوالب هم بواسطه

نسبة موجبات در اطراف [illegible] در قضیهٔ حملیه موضوع خوانند ومحکوم به را محمول و آن لفظیکه
دلالت کند بر حکم و نسبت حکمیه معنا آنرا رابطه خوانند چون لفظ هو در زید هو قایم و لفظ در زید
قائم است و حرکت کسره که در زید دبیر و در زید حبشی و باالجمله هرچه دلالت کند بر رابطه میان محمول و موضوع
آنرا رابطه گویند و در قضیهٔ شرطیه محکوم علیه را مقدم خوانند و محکوم به را تالی **فصل** موضوع در قضیهٔ حملیه
اگر جزئی حقیقی باشد آن قضیه را شخصیه خوانند چون زید نویسنده است و زید نویسنده نیست و اگر کلی
باشد پس اگر بیان کمیت افراد نکرده باشند [illegible] خوانند چون انسان نویسنده است و انسان نویسنده
نیست و اگر بیان کمیت افراد کرده [illegible] محصوره خوانند و این بر چهار قسم است موجبه کلیه و سالبه
کلیه و موجبهٔ جزئیه و سالبهٔ جزئیه **فصل** قضایای شخصیه در علوم معتبر نیست و قضیه مهمله در قوت محصوره
جزئیه است پس قضایای معتبره در علوم محصورات اربع است **فصل** حرف سلب در قضیهٔ حملیه اگر جزء محمول
شود آن قضیه را معدولة المحمول خوانند زید نانویسنده است و اگر جزء وی نشود آنرا محصله خوانند چون
زید نویسنده نیست **فصل** نسبت محمول با موضوع خواه بایجاب و خواه بسلب شاید که ضروری باشد

یعنی

یعنی مستحیل الانفکاک باشد و آنرا قضیهٔ ضروریهٔ مطلقه [illegible] حیوان ولا شیء من الانسان
بحجر بالضرورة و شاید که سلب ضرورة از هر دو طرف باشد آنرا ممکنهٔ خاصه خوانند چون کل انسان
کاتب بالامکان الخاص ولا شیء من الانسان بکاتب بالامکان الخاص موجبه و سالبه را
معنی یکیست در ممکنهٔ خاصه یعنی ثبوت کتابت و سلب کتابت هیچکدام از انسان ضروری نیست و یا
از یکطرف که آن طرف مخالف حکمست آنرا ممکنهٔ عامه خوانند چون کل انسان کاتب بالامکان
العام یعنی سلب کتابت ضروری نیست ولا شیء من الانسان بکاتب بالامکان العام یعنی ثبوت
کتابت از انسان ضروری نیست و شاید که [illegible] یعنی در هیچیک [illegible] اعتبار ضرورت آنرا
قضیهٔ مطلقه خوانند چون کل فلک متحرک دائما و شاید که بالفعل باشد یعنی فی الجمله و آنرا
مطلقه [illegible] خوانند چون انسان کاتب است و انسان کاتب نیست **فصل** عکس قضیهٔ حملیه آنست
باشد که محمول را موضوع سازند و موضوع را محمول بر وجهی که ایجاب و سلب و صدق اصل
محفوظ باشد پس موجبه کلیه بموجبهٔ جزئیه منعکس شود مثلا که هرگاه که کل انسان حیوان



صادق باشد بعض الحیوان ... شود و همچنین موجبهٔ جزئیه بموجبهٔ جزئیه منعکس شود مثلا
چون بعض الحیوان انسان صادق شود بعض الانسان حیوان هم صادق شود زیرا که موضوع و محمول با هم متلاقی
شده‌اند در ذات موضوع و شاید که محمول اعم باشد از موضوع پس در عکس موجبهٔ کلیه
صادق نباشد و سالبهٔ کلیه کنفسها منعکس شود چون ضروری باشد مثلا هرگاه که لا شیء من الانسان
بحجر صادق باشد لا شیء من الحجر بانسان هم صادق باشد و سالبهٔ جزئیه عکس ندارد زیرا که
لیس بعض الحیوان بانسان صادق ... لیس بعض الانسان بحیوان صادق نیست
نقیض قضیه قضیهٔ دیگر باشد ... مختلف باشد ...
لذاته مستلزم کذب دیگر باشد و کذب هر یک لذاته مستلزم صدق ...
نقیض موجبهٔ کلیه سالبهٔ جزئیه است و نقیض سالبهٔ کلیه موجبهٔ جزئیه ...
قضیهٔ شرطیهٔ متصله لزومیه باشد اگر اتصال یا سلب اتصال ضروری باشد چنانکه گذشت
و اتفاقیه باشد اگر اتصال یا سلب اتصال ضروری نباشد و قضیهٔ منفصلهٔ حقیقیه باشد اگر

انفصال

اگر انفصال در وجود و عدم باشد مثل این چه ... یعنی هر دو مجتمع نشوند
و هر دو مرتفع هم نشوند و یا مانعة الجمع باشد اگر انفصال در وجود باشد چنانکه گوئی این
چیز یا شجر است یا حجر یعنی هر دو مجتمع نشوند ولیکن ارتفاع شاید یعنی این چیز میتواند
که نه شجر باشد و نه حجر و یا مانعة الخلو باشد اگر انفصال در عدم باشد چنانکه گوئی زید در
دریا است یا غرق نمیشود یعنی هر دو مرتفع نمیشود ولیکن اجتماع باشد فصل تناقض و عکس
در شرطیات بقیاس حملیات معلوم ... قسمت یکی قیاس که آن استدلال
... حال جزئی چنانکه ... و کلی حیوان جسم فکل
... پس استدلال کردی بحال حیوان که کلیست بر حال جزئی که انسان است
دوم استقرا که آن استدلال است بحال جزئیات بر حال کلی چنانکه گوئی هر یک از انسان
و طیور و بهائم فک اسفل را می‌جنبانند عند المضغ پس جمیع حیوان چنین باشد
پس استدلال کردی بحال جزئیات حیوان که آن انسان و بهائم و طیوراند بر حال حیوان

که کلی باشد این نوع [illegible] استدلال است بحال جزئی بر حال جزئی دیگر چنانکه
گوئی نبیذ حرام است بنا بر آنکه خمر حرام است چه هر دو جزئی مسکر اند   استقرا و تمثیل مفید ظن
باشند و قیاس مفید یقین پس عمده در باب تحصیل التصدیقات قیاس است و آن عبارت است
در قول مؤلف از قضایا که لازم آید از وی لذاته قول دیگر چنانکه گوئی عالم متغیر است و هر چه
متغیر است حادث است پس عالم حادث باشد و قیاس بر دو قسمست یکی قیاس اقترانی
که در وی نتیجه و یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور نباشد چنانکه مذکور شد دوم قیاس استثنائی که در وی نتیجه
یا نقیض نتیجه بالفعل باشد چنانکه [illegible] باشد حیوان است [illegible]
حیوانست لیکن حیوان نیست پس آدمی نباشد   اقترانی حملی باشد [illegible] شرطی
و غیر حملی باشد و قسم اول ظاهر تر است پس بوی اقتصار کنیم و اینجا چهار نوعست [illegible] نسبة
میان موضوع و محمول چون مجهول باشد احتیاج افتد بمتوسطی که او را بهردو طرف نسبة باشد تا ایصال
وی نسبة میان موضوع و محمول حاصل شود و او را حد اوسط خوانند چنانکه موضوع مطلوب را

اصغر خوانند

اصغر خوانند و محمول مطلوب را اکبر و حد وسط اگر محمول [illegible] اصغر و موضوع [illegible] اکبر را آنرا شکل اول
خوانند و اگر عکس این باشد آنرا شکل رابع خوانند و اگر محمول شد هر دو را آنرا شکل ثانی خوانند
و اگر موضوع شد هر دو را آنرا شکل ثالث خوانند   شکل اول را شرط آنست که صغرای وی یعنی
قضیه مشتمل بر اصغر موجبه باشد تا اصغر در تحت اوسط مندرج شود و کبرای وی یعنی قضیه مشتمل
بر اکبر کلیه باشد تا حکم از اوسط متعدی با صغر شود به یقین پس همیشه صغرای شکل اول موجبه باشد
و کبرای وی کلیه و ضروب منتجه نتیجه وی چهار [illegible] اول موجبتین کلیتین نتیجه موجبه کلیه دوم موجبه
جزئیه صغرای موجبه کلیه کبرای نتیجه موجبه جزئیه [illegible] موجبه کلیه صغرای یا سالبه کلیه
کبرای نتیجه سالبه کلیه باشد چهارم موجبه جزئیه صغری یا سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه باشد
پس شکل اول منتج محصورات اربعه است و شرط شکل ثانی آنست که مقدمتین وی مختلف باشد
بایجاب و سلب یعنی یکی موجبه باشد و دیگری سالبه و کبرای وی کلیه و ضروب این شکل نیز چهار است
اول موجبه کلیه صغری و سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه کلیه چنانکه همه ج ب است و هیچ از

ج ا نیست دوم عکس [illegible] ب نیست و همه ا ب است پس هیچ ج ا نیست سیم
موجبهٔ جزئیه صغری و سالبهٔ کلیه کبری نتیجه سالبهٔ جزئیه چنانکه بعضی ج ب است و هیچ ا ز
ا ب نیست پس بعضی ج ا نیست چهارم سالبهٔ جزئیه صغری و موجبهٔ کلیه کبری نتیجه سالبهٔ
جزئیه باشد چنانکه بعضی ج ب نیست و همه ا ب است پس بعضی ج ا نیست پس نتیجه شکل
ثانی نیست الا سالبه اما کلیه و اما جزئیه و شرط شکل ثالث آنست که صغرای وی موجبه باشد
و یکی از مقدمتین وی کلیه باشد و ضروب وی [illegible] است سه منتج ایجاب جزئی و سه
منتج سلب جزئی اما آن سه که منتج ایجاب جزئیست اول موجبتین کلیتین [illegible]
است و همه ب ا است دوم صغری موجبهٔ جزئیه و کبری موجبهٔ کلیه چنانکه بعضی ب ج [illegible]
و همه ب ا است سیم صغری موجبهٔ کلیه و کبری موجبهٔ جزئیه چنانکه همه ب ج است و بعضی ب
ا است نتیجه این هر سه ضرب اینست که بعضی ج ا است و اما این سه که منتج سلب جزئیست اول
موجبهٔ کلیه صغری و سالبهٔ کلیه کبری چنانکه همه ب ج است و هیچ از ب ا نیست دوم موجبهٔ

جزئیه

جزئیه صغری و سالبهٔ کلیه کبری چنانکه بعضی ب [illegible] ا نیست سیم موجبهٔ کلیه
صغری و سالبهٔ جزئیه کبری چنانکه همه ب ج است و بعضی ب ا نیست نتیجهٔ این هر سه ضرب
اینست که بعضی ج ا نیست و شکل رابع چون بعید است از طبع آنرا بیان نکرده ایم و اما قیاس
استثنائی بر دو قسم است یکی اتصالی و دوم انفصالی و اتصالی آنست که مرکب باشد
از متصلهٔ لزومیه با وضع مقدم یعنی با اثبات مقدم و اثر نتیجه وضع تالی باشد چنانکه گوئی
اگر این جسم انسان است [illegible] انسان است پس او حیوان
است یا مرکب باشد از متصلهٔ لزومیه و رفع تالی و اثر نتیجه رفع مقدم است چنانکه
گوئی در مثال مذکور لیکن او حیوان نیست پس او انسان نیست و اما انفصالی مرکب باشد
از منفصلهٔ حقیقیه با وضع احد جزئین و اثر نتیجه رفع جزء دیگر باشد و یا رفع احد جزئین
و اثر نتیجه وضع جزء دیگر باشد پس او در نتیجه چهار باشد چنانکه گوئی این عدد یا زوج
است یا فرد لیکن زوج است پس فرد نیست لیکن فرد است پس زوج نیست

کبری

لیکن زوج نیست پس فرد [illegible] پس زوج است و یا مرکّب باشد از منفصلهٔ مانعة
[illegible]

الجمع با وضع احد جزئین واو را نتیجه رفع جزء دیگر باشد پس او را نتیجه دو است چنانکه گوئی

این جسم یا شجر است یا حجر لیکن شجر است پس حجر نیست لیکن حجر است پس شجر نیست یا مرکّب

باشد از منفصلهٔ مانعة الخلوّ با رفع احد جزئین واو را نتیجه وضع جزء دیگر باشد پس

نتیجه او نیز دو است چنانکه گوئی این جسم ولا شجر یا لا حجر است لیکن حجر است

پس لا شجر باشد لیکن شجر [illegible] لا حجر تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

[illegible] شهر جمادی الاول ۱۲۳۳

زاج جوبه ۴ م شنجرف ۲ م زرنیخ ۲ م علی دو دیگ گل کرده اول ماست را صاف کرده [illegible]

دیگرا کرده به دواها را در میان دیگ کرده خوب برهم زده تا صاف شود و عنبر [illegible] داخل
کرده وجوش بدهد تا خوب پخته گردد آتش ملایم باشد بعد آنها را بیرون آورده با برنج
خشک آهسته آهسته مالیده تا صاف شود تم

هر آب نبات مصری داری فلفل ماهی ان جیبی زرنگ
هرگاه بیوض سالله داشته باشد عجم بر بریزید
هرگاه [illegible] [illegible] بس کند
دارد را قطع میکنند وخارشگی را
میکنند و سرخی را زایل میکنند و ناخناش را
میکند در ضعف را قوت دهد [illegible]

جناب احمد

نشته بر آتش دفع کند شود



دوازده شب هر شب دوازده مرتبه

یا باسط یا لطیف اول باید این رباعی را

دوازده مرتبه بخواند و هر صد اسماء باز رباعی را

باید دوازده مرتبه بخواند تا تمام شود

حق تعالی که مالک الملک است

نیست در ملک غیر او مالک

همه را بنده اند بنده ما ار الله تبارک

اگر باعث رغبت نبود